بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بدانکه آدمی را قوه ایست دراکه که منتقش گردد در
وی صور اشیاء چنانچه در آینه لیکن در آینه
نشود مگر صور محسوسات و در قوه مدرکه انسانی
حاصل شود صور محسوسات و معقولات و محسوس
آنست که یکی از حواس پنج گانه که آن باصره و سامعه
و شامه و لامسه و ذائقه است مدرک شود و معقول
آنست که بآنها مدرک نشود و هر صورت که در قوه مدرکه
انسانی که آن را ذهن گویند حاصل شود یا تصور باشد
یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله اگر صورت نسبت
خبریست بجزمی یا بایجاب چنانکه گوئی زید کاتب است
یا بسلب چنانکه گوئی زید کاتب نیست آن صورت حاصله
را تصدیق خوانند و اگر آن صورت حاصله غیر صورت
مذکوره است آن را تصور خوانند پس علم که عبارت
از ادراک است منحصر شود در تصور و تصدیق

فصل بعد از این معلوم میشود که نسبت خبری

بجزمی

جزئی خواه با ایجاب و خواه بسلب بر سه وجه است
یکی حملی چنانکه معلوم شد در مثال مذکور دوم
اتصالی چنانکه گوئی اگر آفتاب بر آمده باشد روز موجود
باشد یا گوئی نیست چنین که اگر آفتاب بر آمده باشد
روز موجود باشد سیم انفصالی چنانکه گوئی این عدد
یا زوج است یا فرد یا گوئی چنین که این شخص یا انسان
باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و
انفصالی با ایجاب و سلب تصدیق باشد و اورا حکم
نیز خوانند و ادراک ما ورای آنها تصور باشد و چون
تصدیق که ادراک نسبت چیزیست جزئی با ایجاب
یا بسلب ناچار باشد اورا از سه تصور اول تصور
منسوب الیه که آنرا محکوم علیه خوانند دوم تصور
منسوب به که آنرا محکوم به سیم تصور نسبت بین
بین که آنرا نسبت حکمیه خوانند مثلا در تصدیق
بآنکه زید قائم است ناچار باشد اورا از سه تصور
تصور زید که محکوم علیه است و تصور قائم که محکوم

به است و تصور نسبت میان قایم در زید که نسبت حکمیه
است تا بعد از آن ادراک آن نسبت بر وجه ایجاب یا
سلب حاصل شود پس هر تصدیقی موقوف باشد بر
تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه
لیکن هیچ کدام از این تصورات ثلثه در نزد اهل تحقیق
جزء تصدیق نیست بلکه شرط تصدیق است

فصل

بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول وی
احتیاج نباشد بنظری و فکری چون تصور حرارت و
برودت و سیاهی و سفیدی و مانند آن و این قسم
را تصور ضروری و بدیهی خوانند دوم آنکه در حصول
وی احتیاج باشد بنظری و فکری چون تصور روح
و ملک و جن و مانند آن و این قسم را تصور نظری و
کسبی خوانند و برهمین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم ا
است یکی ضروری که محتاج نباشد بنظر و فکر چون تصدیق
بآنکه آفتاب روشن است و آتش گرم است و مانند آن
دوم نظری که محتاج باشد بنظری و فکری چون تصدیق

بانکه صانع موجود است و عالم حادث است و غیر آن

فصل بدانکه تصور نظری را از تصور ضروری و تصدیق
نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق
نظر و فکر و آن عبارت است از ترتیب تصورات یا تصدیقات
معلومه بر وجهی که مودی شود بحصول تصوری یا تصدیقی
که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را با تصور
ناطق جمع کنی گوئی حیوان ناطق از آنجا تصور انسان معلوم
میشود چنانکه تصدیق بانکه عالم متغیر است با تصدیق
بانکه هر چه متغیر است حادث است جمع کنی و گوئی که
عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است حاصل
میشود که عالم حادث است **فصل** بدانکه امتیاز آدم از دیگر
حیوانات بانست که وی مجهولات را از معلومات بنظر
و فکر حاصل میتوان کرد بخلاف سایر حیوانات پس
بر همه کس لازم است که بطریق فکر و نظر و صحت و فساد آن
را بشناسد تا چون خواهد مجهول تصوری یا تصدیقی
از معلومات تصوری یا تصدیقی بر وجه صواب حاصل کند

تواند کرد مگر آن کسانیکه مؤید من عند الله باشند بنفوس
قدسیه که ایشان را در دانستن چیزها احتیاج بنظر و فکر
نباشد **فصل** بدانکه در عرف علمای این فن آن
تصورات که موصل میشوند بر تصور دیگر آن را معرف و
قول شارح خوانند و آن تصدیقات مرتبه را که موصل
شوند بتصدیق دیگر آن را حجة و دلیل خوانند پس مقصود
در این فن دانستن معرف و حجة بود و شک نیست
که معرف و حجة فی الحقیقه معانی میباشد نه الفاظ
مثلا معرف انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ آن
و آن حجة و دلیل حدوث عالم معانی قضایای مذکوره است
نه الفاظ پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ نیست
لیکن چون در تفهیم و تفهم معانی در عرف موقوف بالفاظ
و عبارات است و از این جهة بر او واجب می شود که
نظر کند در حال الفاظ باعتبار دلالت ایشان بر معانی
در عرف **فصل** بدانکه دلالت بودن شیء است
که از علم بوی لازم علم بشیء دیگر پس الشیء اول را دال

گویند

البحث فی الوضع

کویند و ثانی را مدلول کویند چون لفظ زید بر ذات زید
دلالت کند و وضع تخصیص شئ است بشئ بر وجهی که
از علم بشئ اول حاصل شود علم بشئ ثانی پس علم بوضع
است از اسباب دلالت و اقسام دلالت بحکم استقراء سه است
اول دلالت وضعیه است که وضع را در وی مدخلیت
است و آن در الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید بر
ذات زید و در غیر الفاظ باشد چون دلالت خطوط و
عقود و اشارات و نصب بر معانی که از ایشان مفهوم گردد
دوم دلالت عقلیه است که بمقتضای عقل باشد و این
نیز در الفاظ باشد چون لفظ دیز که مسموع شود از ورا
جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ نیز باشد چون دلالت
مصنوع بر وجود صانع سیم دلالت طبعیه است که بمقتضای
طبع باشد و این نیز در الفاظ یافت شود چون دلالت
اح اح بر وجع صدر و در غیر الفاظ چون دلالت سرعت
نبض بر تب و غیر آن **فصل** بدانکه آنچه از دلالات معتبر
است دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که مدار افاده

واستفادهٔ معنا در معنا باین طریق است واین دلالت
منحصر است در مطابقه وتضمن والتزام ومطابقه دلالت
لفظ است بر تمام معنی موضوع له از انجهة که تمام معنی
موضوع له اوست چون دلالت انسان بر معنی حیوان
ناطق وتضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع
له خود از انجهة که جزء معنی موضوع له اوست چون دلا
لت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها یا ناطق تنها والتزام
دلالة لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له خود
از انجهة که انخارج لازم موضوع له اوست چون دلالت
لفظ انسان بر معنی قابل علم وصنعت کتابت **فصل**
پوشیده نیست که لفظ بر تمام معنی موضوع له خود بمجرد
وضع دلالت کند بی قرینه و بر جزء معنی موضوع له خود
نیز کند بواسطه انکه فهم کل بی فهم جزء ممکن نیست لکن
دلالت لفظ بر خارج لازم معنی موضوع له خود محتاج
است بلزوم انخارج موضوع له خود را در ذهن باین معنی
که انخارج بحیثیتی باشد که هرگاه موضوع له در ذهن حاصل

شود انجا خارج نیز حاصل شود که اگر چنین نباشد آن لفظ بر جزو
دلالت کلی ذاتی نباشد و پیش اصحاب اسفن دلالت کلی ذاتی
معتبر است واما پیش علماء اصول و بیان دلالت فی الجمله
کافی دپسندیده است **فصل** هرگاه موضوع له لفظ
بسیط باشد واو را لازم ذهنی نباشد دلالت مطابقه
باشد بی تضمن والتزام ولیکن دلالت تضمن والتزام بی
مطابقه صورت نبندد زیرا که ایشان تابع وضعند وهرجا
که وضع هست مطابقه نیز هست واگر موضوع له لفظ
بسیط بود واو را لازم ذهنی بود انجا دلالت التزام بود بی تضمن
واگر موضوع له لفظ مرکب باشد واو را لازم ذهنی نباشد
انجا دلالت مطابقه وتضمن باشد بی التزام **فصل** لفظ
را چون در تمام معنی موضوع له استعمال کنند آن لفظ را حقیقت
خوانند وچون در جزء موضوع له یا خارج موضوع له استعمال
کنند مجاز خوانند وانجا محتاج باشد بقرینه **فصل** بدان
که لفظ را چون یک موضوع له باشد او را مفرد گویند و
اگر زیاده باشد مشترک خوانند ودر هر معنی محتاج باشد

بقرینه چون لفظ عین و اگر دو لفظ از برای یک معنی موضوع
باشد آنرا مترادف خوانند چون انسان و بشر و اگر هر یک را مو
ضوع علیحده باشد آنرا متباین خوانند چون انسان و فرس
فصل لفظ دال بر معنی مطابقه بر معنی دو قسم است مرکب
و مفرد مرکب آن باشد که جزء لفظ وی دلالت کند بر جزء
معنی مقصود و آن دلالت نیز مقصود باشد چون رامی الحجاره
و مفرد آنست که چنین نباشد و این چهار قسم است اول
آنکه لفظ جزء ندارد چون همزه استفهام دوم آنکه جزء دارد
ولیکن آن جزء دلالت ندارد اصلا چون زید سیم آنکه جزء دارد
و آن جزء دلالت دارد ولیکن بر جزء مقصود دلالت ندارد چون
عبد الله در حال علمیت چهارم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد
بر جزء معنی مقصود ولکن آن دلالت مقصود نباشد چون
دلالت حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد فصل لفظ
مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات زیرا که معنی مفرد
اگر ناتمام است یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه یا محکوم
به شود آن را در اصطلاح اینمنطق ادات خوانند و در نحو

حرف گویند واگر معنی وی تمام باشد پس خالی از آن نیست
که صلاحیت دارد که محکوم علیه واقع شود یا نه اگر ندارد در
این فن ازرا کلمه گویند ودر نحو فعل خوانند واگر صلاحیت
دارد ازرا اسم گویند فصل لفظ مرکب بر دو قسم است
تام وغیر تام تام آنستکه بر وی سکوت صحیح باشد یعنی چون
متکلم آنجا سکوت کند مخاطب را انتظاری نباشد آنچنان
انتظاری که محکوم علیه را باشد بی محکوم به یا محکوم به
را باشد بی محکوم علیه ومرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق
وکذب باشد ازرا خبر وقضیه خوانند واین عمدها است در
باب تصدیقات واگر محتمل صدق وکذب نباشد ازرا انشا
خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و
نهی واستفهام وخواه دلالت نکند چون تمنی وترجی وندا
وتعجب وماننده آن واین قسم یعنی انشاء در محاورات لا
است وغیر تام آنستکه بر وی سکوت صحیح نباشد واین
قسم منقسم میشود بترکیب تقییدی که جزو ثانی در وی
قید اول باشد خواه باضافت باشد چون غلام زید و

بوصف چون حیوان ناطق واین عمده است در باب تصورات و
ترکیب غیر تقییدی چون فی الدار و خمسة عشر **فصل** ادراک
معانی الفاظ مفرده وادراک معانی مرکبات غیر تامه وادراک معانی
مرکبات تامه انشائیه مجموع تصور باشد وادراک خبر و قضیه
تصدیق باشد اینست مباحث الفاظ چنانکه مناسب این
مقام است و چون تصدیق موقوف بود بر تصورات از
اینجهة بیان احوال تصورات را مقدم داشتیم بر تصدیقات
فصل هرچه در ذهن متصور شود اگر نفس تصور وی
مانع باشد از وقوع شرکت میان کثیرین آنرا جزئی حقیقی خوانند
چون زید و اگر نفس تصور وی مانع نباشد از وقوع شرکت
میان کثیرین آنرا کلی خوانند چون مفهوم انسان و هر یک از
این کثیرین فرد آن کلی خوانند و جزئی اضافی وی نیز خوانند
و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید بقیاس
با انسان و شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی اضافی
کلی دیگر باشد چون انسان قیاس بحیوان **فصل** کلی را
چون قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام حقیقت افراد

باجز

یا جزو حقیقت افراد است یا خارج حقیقت افراد اگر تمام حقیقت افراد
باشد آن را نوع حقیقی خوانند چون انسان که تمام ماهیت
زید و عمرو و بکر است و ایشان را از یکدیگر امتیازی نیست
الا بعوارض مشخصه معینه که در ماهیت و حقیقت ایشان
مدخل ندارد و چون نوع حقیقی تمام حقیقت و ماهیت افراد
باشد پس افراد وی متفق الحقیقه باشد و هرگاه از فرد یا
از افراد وی بما هو سؤال کنند آن نوع در جواب مقول
میشود پس نوع کلی است که مقول شود بر امور متفق الحقیقه
در جواب ما هو مثلا هرگاه گویند ما زید و عمرو و بکر جواب
انسان باشد و آن کلی که جزو حقیقت افراد خود باشد آن را
ذاتی گویند و این منحصر است در جنس و فصل زیرا که جزو
حقیقت افراد اگر تمام مشترک باشد میان این حقیقت و
حقیقت دیگر آن را جنس خوانند و مراد بتمام مشترک آنست
که میان آن دو حقیقت هیچ جزوی مشترک خارج از آن
نباشد چون حیوان که تمام مشترک میان حقیقت انسان
و فرس است زیرا که انسان و فرس با یکدیگر مشترکند در

نامیات بنا چون جوهر قابل ابعاد ثلثه و نامی و حساس و
متحرک بالاراده و حیوان عبارت ازین مجموع است و چون جنس
تمام مشترک است میان امور مختلفة الحقایق پس هرگاه از امور
مختلفة الحقایق بما هو سوال کنند جنس در جواب مقول شود
مثلا هرگاه از حقیقت انسان و فرس بما هو سوال کنند جواب
حیوان باشد زیرا که سوال درین هنگام از تمام حقیقت مشترک
است و آن حیوان است و اگر از انسان تنها بما هو سوال کنند
سوال از تمام حقیقت مختصه او باشد و حیوان در جواب
نشاید بلکه جواب حیوان ناطق باشد و ازین جا معلوم
شد که جنس کلی است که مقول شود بر امور مختلفة الحقایق
در جواب ما هو و شاید که یک حقیقت را اجناس متعدده
باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس انسان
است و فوق او جسم نامی است و فوق جسم نامی جسم مطلق
است و فوق جسم مطلق جوهر است و درین هنگام آن جنس که
در جواب از جمیع مشارکات در آن جنس واقع شود آن را جنس
قریب خوانند چون حیوان زیرا که هرچه با انسان در [illegible]

مشترک

مشترکست چون اورا با انسان در سؤال جمع کنی جواب که در

جمیع مشترکات واقع شود از اجناس بعید خوانند چون جسم نامی

که مشترکست در میان انسان و نباتات و حیوانات لیکن

در جواب سؤال از انسان با نباتات جسم نامی مقول

میشود و در جواب سؤال از انسان با حیوانات جسم

نامی مقول نمیشود و هر جنس که در جواب از جمیع مشارکات

در وی دو باشد بعید بیک مرتبه باشد چون جسم نامی و اگر

جواب سه باشد بعید بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق

و علی هذا القیاس و ابعد اجناس را جنس عالی خوانند چون

جوهر در مثال مذکور و اقرب اجناس را جنس سافل خوانند

چون حیوان در این مثال مذکور و آنچه میان جنس عالی

و جنس سافل باشد از اجناس متوسط خوانند چون

جسم نامی و جسم مطلق در اینمثال مذکور اند بدانکه بیان

آن جزو که تمام مشترکست و اگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک

نباشد آنرا فصل خوانند زیرا که آن حقیقت را تمیز کند از غیر

تمیز جوهری خواه آن جزء مشترک نباشد اصلاً چون

ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس این حقیقت
را از همه ماهیات تمیز کند و این را فصل قریب خوانند و خواه
مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد که وی نیز تمیز حقیقت شود
از بعضی ماهیات چون حساس که مشترکست میان انسان و فرس
و این را فصل بعید خوانند و بالجمله فصل ممیز لیست جوهری
او کلی باشد که در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول شود

فصل بدانکه نوع را معنی دیگر است که آن را نوع اضافی
خوانند و آن ماهیتی است که جنس مقول میشود بر وی
و بر ماهیت دیگر در جواب ما هو چون انسان که مقول
میشود بر وی و بر فرس حیوان در جواب ما هو و نوع
اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد
چون حیوان که نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی که
نوع اضافی جسم مطلق است و جسم مطلق که نوع اضافی
جوهر است و اما آن کلی که از حقیقت افراد خارج است
اگر مخصوص یک حقیقة باشد آن را خاصه خوانند و این
حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که

مقول

مقول شود در جواب ایّ شیٍ هو فی عرضه چون ضاحک نسبت
با انسان واگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر آنرا عرض عام
خوانند چون ماشی که مشترکست میان انسان و حیوان پس
کلیات منحصر شد در پنج قسم نوع و جنس و فصل و خاصه و
عرض عام **فصل** معرّف بر چهار قسم است **اوّل** حدّ تام و آن
مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق
در تعریف انسان **دوم** حدّ ناقص و آن مرکب باشد از بعید
قریب و فصل بعید چون جسم نامی ناطق یا جوهر ناطق در
تعریف انسان **سیم** رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب
و خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان **چهارم** رسم ناقص و
مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک
یا جوهر ضاحک یا جسم ضاحک در تعریف انسان و شاید
که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون ماشی
ضاحک در تعریف انسان و پیش اهل اصول و عربیه معرف را
بجمیع اقسامش حدّ خوانند **فصل** بدانکه در تعریفات
استعمال الفاظ مجازیه و مشترک جایز نباشد الا وقتی که دلالت

کند بر تعیین مراد و قرینه واضحه باشد مثل عین جاریة **فصل**
بدانکه دانستن حقایق اشیاء موجوده در خارج چون انسان
و فرس و مانند آن و تمیز کردن ما بین اجناس و فصول این حقایق
و میان اعراض خاصه و عامه اینها در غایت اشکال است واما
دانستن مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن در میان اجناس
و اعراض عامه و میان فصول و خواص اینها آسانست چون
مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و مبنی و غیر منصرف
و مانند آن **فصل** چون فارغ شدیم از مباحث تصورات
پس شروع کردیم در مباحث تصدیقات هم چنانچه در تحصیل
تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصورات
که آن معرف و قول شارح است باقسام خود و دیگری بیان
کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب میشود همچنین در تحصیل
تصدیقات نظریه هم محتاجیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصدیقات
که آن حجه است باقسام خود و دیگری بیان قضایا که حجه
از آن مرکب میشود بنابر این ناچار است که مباحث قضایا
مقدم باشد بر مباحث حجه پس میگوئیم قضیه قولی است که

صحیح باشد تصدیق و تکذیب قائل وی و قضیه بحسب معنی مرکب
است از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم
بایجاب و سلب و فرق میان نسبت حکمیه و حکم بایجاب در صورت
شک ظاهر شود که آنجا نسبت حکمیه هست زیرا که شک در
اوست و حکم در وی نیست **فصل** قضیه بر سه قسم است
حملیه و شرطیه متصله و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه و
محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد آن قضیه را حملیه
خوانند خواه موجبه باشد چون زید قائم است و خواه سالبه
چون زید قائم نیست و اگر مفرد یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه
را شرطیه خوانند پس اگر حکم باتصال است آن قضیه را شرطیه
متصله خوانند خواه موجبه باشد چنانکه گوئی اگر آفتاب طالع
باشد روز موجود باشد و خواه سالبه چنانکه گوئی که نیست
چنین که اگر آفتاب طالع باشد شب موجود باشد و اگر حکم با
نفصال است آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه
باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد و خواه سالبه
چنانکه گوئی نیست چنین که این عدد یا زوج باشد یا مرکب

از واحد **فصل** اطلاق حملیه و متصله و منفصله بر موجبات ظاهر است
در سوالب بواسطه مناسبت با موجبات است در اطراف **فصل**
محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول
و آن نسبت که میان موضوع و محمول است نسبت حکمیه خوانند
و آن لفظ که دلالت کند بر حکم و بر نسبت حکمیه معا از آن رابطه نامند
چون لفظ هو در زید هو قائم و لفظ است که در زید قائم است
و حرکت کسره در زید دبیر و بالجمله هرچه دلالت کند بر رابطه
میان موضوع و محمول آن را رابطه گویند و در قضیه شرطیه محکوم
علیه را مقدم و محکوم به را تالی گویند **فصل** موضوع در قضیه
حملیه اگر جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون زید
نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس اگر
بیان کمیت افراد نکرده اند آن را قضیه مهمله خوانند چون انسان
نویسنده است و نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده
اند آن قضیه را محصوره خوانند و این چهار قسم باشد موجبه کلیه
و سالبه کلیه و موجبه جزئیه و سالبه جزئیه **فصل** قضایا
شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله در قوه جزئیه است پس

قضایا

قضایای معتبره محصورات اربعه است **فصل** چون سلب
چون در قضیه حملیه جزء محمول شود آن را قضیه معدولة
المحمول خوانند واگر جزء موضوع شود آن را معدولة الموضوع
واگر جزء هر دو شود معدولة الطرفین گویند واگر جزء نشود
آن را محصله گویند **فصل** نسبت محمول با موضوع خواه
بایجاب خواه بسلب شاید که ضروری باشد یعنی که مستحیل الا
نفکاک باشد از آن قضیه ضروریه خوانند چون کل انسان حیوان
بالضرورة ولا شیء من الانسان بحجر بالضرورة وشاید که بسلب ضرورة
باشد از هر دو طرف از آن ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان کاتب
بالامکان الخاص ولا شیء من الانسان بکاتب بالامکان
الخاص موجبه وسالبه را معنی یکیست در ممکنه خاصه یعنی
ثبوت کتابت وسلب کتابت هیچ کدام انسان را ضروری نیست
وبا سلب ضرورة از یک طرف باشد که از طرف مخالف حکم را
از آن ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان العام
یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست وچون لا شیء من
الانسان بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسان را نیست

نیست وشاید که نسبت محمول بموضوع بدوام باشد یعنی همیشگی بی
اعتبار ضرورت از انفسه دائمه مطلقه خوانند مثل کل فلک متحرک
دائما ولا شیء من الفلک بساکن دائما وشاید که مشروط بشرط باشد
مثل کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا واز ا مشروطه
عامه خوانند وشاید که نسبته بالفعل باشد یعنی فی الجمله واز ا
مطلقه عامه خوانند چون الانسان کاتب بالفعل **فصل** عکس
در قضیه حملیه آن باشد که موضوع را محمول سازی ومحمول
را موضوع بر وجهی که ایجاب وسلب وصدق وکذب اصلی محفوظ
باشد پس موجبه کلیه بموجبه جزئیه منعکس شود مثلا هرگاه کل
انسان حیوان صادق اید بعض الحیوان انسان نیز صادق وهم
چنان موجبه جزئیه بموجبه جزئیه منعکس شود مثلا بعض الحیوان
انسان صادق اید بعض الانسان حیوان هم صادق اید زیرا که
موضوع ومحمول باهم ملاقی شده اند در ذات موضوع ونشاید
که محمول اعم باشد چون کل انسان حیوان پس در قضیه عکس کلی
صحیح نباشد وسالبه کلیه کنفسها منعکس شود چون ضروریه
باشد مثلا هرگاه که لا شیء من الانسان بحجر صادق باشد لا

شیء من الانسان بحجر صادق باشد و سالبه جزئیه عکس ندارد
زیراکه لیس بعض الحیوان بانسان صادق است و در عکس وی لیس
بعض الانسان بحیوان صادق نباشد **فصل** نقیض قضیه قضیه
دیگر باشد که با وی در سلب و ایجاب مخالف بحیثیتی که صدق
هر یک لذاته مستلزم کذب دیگری باشد و کذب هر یک مستلزم
صدق دیگری باشد پس نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه باشد
و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه باشد **فصل** قضیه متصله
لزومیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت
و اتفاقیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری نباشد و قضیه
منفصله حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و عدم باشد چنانکه گویی
این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشوند و هر دو مرتفع
نشوند و مانعة الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گویی
این چیز یا شجر است یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند ولیکن ارتفاع
روا باشد یعنی این چیز میتواند که نه شجر باشد و نه حجر و مانعة الخلو باشد
اگر انفصال در عدم باشد چنانکه گویی زید در دریا است یا
غرق نمیشود یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع روا باشد **فصل**

تناقض و عکس در شرطیات بر مابین حملیات معلوم میشود فصل
حجة بر سه قسم است یکی قیاس که ان استدلالست از حال کلی
بر حال جزئی چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل
انسان جسم پس استدلال کرده ای از حال حیوان که کلی است بر
حال جزئی وی که انسان است دوم استقراء که ان استدلال
است بحال جزئیات بر حال کلی چنانکه گوئی هر یک از انسان
و طیور و بهایم حنک اسفل را میجنبانند در حال مضغ پس جمیع
حیوانات چنین باشند پس استدلال کرده ای بحال جزئیات
که انسان و بهایم و طیورند بر حال حیوان که کلی انهاست سیم
تمثیل و ان استدلالست بحال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه
گوئی نبیذ حرام است بنا بر انکه خمر حرام است و هر دو جزئی
اتفاق مسکرند فصل استقراء و تمثیل مفید ظن باشند
و قیاس مفید یقین پس عمده در باب تصدیقات عمل قیاس
است و ان عبارت است از قول مؤلف از قضایا که لازم اید
از وی لذاته قول دیگر چنانکه گوئی عالم متغیر است و هر چه متغیر
است حادث است پس عالم حادث است فصل بدانکه

قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل
مذکور نباشد چنانکه گوئی اگر این شخص آدمی باشد حیوان باشد
لکن آدمی است پس حیوان است لکن آدمی نیست پس حیوان
نیست **فصل** قیاس اقترانی حملی باشد یعنی مرکب از حملیات صرفه
و غیر حملی باشد و قسم اول ظاهرتر است پس بروی اقتصار کنیم و آن
چهار نوع است زیرا نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول
باشد احتیاج افتد بمتوسطی که او را با هر دو طرف نسبت بود
تا بواسطهٔ وی نسبت میان موضوع و محمول معلوم شود او را حد
وسط خوانند چنانچه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی
را اکبر و حد وسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را آن را
شکل اول خوانند و اگر عکس آن باشد او را شکل رابع خوانند و اگر
محمول شود هر دو را شکل ثانی و اگر موضوع شود هر دو را شکل
ثالث خوانند **فصل** شکل اول را شرط آنست که صغرای وی
یعنی قضیه مشتمله بر اصغر موجبه باشد تا اصغر در تحت اوسط
مندرج شود و کبرای وی یعنی قضیه مشتمله بر اکبر کلیه تا از
وسط حکم متعدی باصغر شود بیقین پس صغرای شکل اول مع

الحد الاوسط ان کان محمولا فی الصغری
وموضوعا فی الکبری فالاول وان کان بالعکس
فالرابع ان کان محمولا فیهما فالثانی
وان کان موضوعا فیهما فالثالث

باشد وکبری وی کلیه وضروب منتجه وی منحصر در چهار
است اول موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه باشد
دوم موجبه جزئیه صغری باموجبه کلیه کبری نتیجه
موجبه جزئیه باشد سیم موجبه کلیه صغری با سالبه
کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چهار موجبه جزئیه
صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد
پس شکل اول منتج محصورات اربع است شرط شکل ثانی
آنستکه مقدمتین وی مختلف باشد بایجاب وسلب یعنی
یکی موجبه و دیگری سالبه وکبری وی کلیه باشد وضروب
منتجه این شکل نیز چهار است اول موجبه کلیه صغری و
سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چنانکه گوئی همه
ج ب است وهیچ از آ ب نیست پس هیچ از ج آ نیست دوم
عکس آن چنانکه گوئی هیچ از ج ب نیست وهمه آ ب است
پس هیچ از ج آ نیست سیم موجبه جزئیه صغری وسالبه
کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد چنانکه گوئی بعض ج
ب است وهیچ از آ ب نیست پس بعض ج آ نیست چهارم

باید

سالبهٔ جزئیه صغری و موجبهٔ کلیه کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه
می‌باشد چنانکه گوئی بعض ج ب نیست و همه آ ب است پس بعض
ج آ نیست پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه اما کلیه و اما
و شرط شکل ثالث آنست که صغری وی موجبه باشد و یکی از
مقدمتین وی کلیه باشد و ضروب منتجه وی شش است
سه منتج ایجاب جزئی است و سه منتج سلب جزئی اما آنسه که
منتج ایجاب جزئی است اول موجبتین کلیتین چنانکه گوئی
همه ب ج است و همه ب آ است دوم صغری موجبه جزئیه
و کبری موجبه کلیه چنانکه گوئی بعض ب ج است و همه
ب آ است سیم صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه
چنانکه گوئی همه ب ج است و بعض ب آ است نتیجه این
هر سه ضرب آنست که بعض ج آ است و اما آنسه که منتج
جزئی است اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه
کبری چنانکه گوئی همه ب ج است و هیچ از ب آ نیست
موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی
بعض ب ج است و هیچ از ب آ نیست دوم موجبه کلیه

صغری و سالبه جزئیه کبری چنانکه گوئی هر ب ج است و بعض
ب آ نیست نتیجه این هر سه ضرب آنست که بعض ج آ نیست و شکل
رابع بعید است از طبع پس او را بیان نکردیم واما قیاس استثنائی
بر دو قسم است اول اتصالی دوم انفصالی اتصالی آنست که
مرکب باشد از متصله لزومیه با وضع مقدم واز نتیجه وضع تالی
باشد چنانکه گوئی اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد لکن
او انسان است پس او حیوان است و یا مرکب باشد از متصله لزومیه
با رفع تالی واز نتیجه رفع مقدم است چنانکه در مثال مذکور
لکن او حیوان نیست پس او انسان نیست واما انفصالی آنست
که مرکب باشد از منفصله حقیقیه با وضع احد جزئین پس از
نتیجه رفع جزء دیگر باشد و یا با رفع احد الجزئین واز نتیجه
وضع جزء دیگر باشد پس او را چهار نتیجه باشد چنانکه گوئی
این عدد یا زوج است یا فرد لکن فرد است پس زوج نیست
لکن زوج است پس فرد نیست و یا مرکب باشد از منفصله
مانعة الجمع با وضع احد الجزئین واز نتیجه رفع جزء دیگر باشد
پس او را نتیجه دو است چنانکه گوئی این جسم یا شجر است یا حجر

لکن

لکن منتج است پس منتج نیست لکن منتج است پس منتج نیست و باید که

باشد آن منفصله مانعة الخلو با رفع احد الجزئین را وضع جزء

دیگر باشد پس نتیجه او نیز دو تا است چنانکه گویی الجسم اما لا شجر

یا لا حجر لکن شجر است پس لا حجر باشد لکن حجر است پس لا شجر

باشد قد فرغ من تسوید هذه الرسالة الشریفة فی یوم الجمعة الرابع عشر من شهر صفر المظفر سنة ۱۲۹۶

ستة وتسعین ومائتین والف من الهجرة النبویة علی ید اقل العباد عبد الواجد ابن الحاج محمد علی الکوزلی

حاجی لا دینه امور الاسود المسکین اللهم اغفر لکاتبه ولقارئه ولمن نظر فیه والداه علی صلوات الله وسلامه علیهم